

تحلیل روانشناسی رنگ در داستان‌های هوشنگ مرادی کرمانی^۱

محبوبه شاهی مریدی^۱، شهناز ریگی حسین آبادی^۲

^۱ کارشناسی‌ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ولیعصر رفسنجان، کرمان، ایران

^۲ کارشناسی‌ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ولایت ایرانشهر، زاهدان، ایران

چکیده

رنگ از دیرباز در زندگی انسان‌ها جایگاه برجسته‌ای را به خود اختصاص داده است به طوری که گویی با انسان ارتباط تنگاتنگی پیدا کرده است و بر اساس این اندیشه نویسندگان و شاعران نیز برای پرورش محتوا و درون‌مایه داستان‌ها و اشعار خود از عنصر رنگ مدد می‌جویند که از جمله این نویسندگان هوشنگ مرادی کرمانی است که با استفاده از این عنصر چه در شخصیت‌ها و چه در اشیاء و... توانسته است آن را زنده و پویا در داستان‌های خود به نمایش بگذارد. وی با استفاده از رنگ‌های زرد، قرمز، آبی، خاکستری و... با بیان تأثیرات نمادین آن‌ها بر زندگی و حالات روحی شخصیت‌های داستانش، ارتباط دنیای رنگ و انسان را به مخاطب آثار خود می‌رساند که هدف اصلی ما در این پژوهش که بر اساس شیوه‌ی اسنادی و کتابخانه‌ای انجام شده است همین تحلیل و بررسی روانشناسی رنگ‌ها در داستان‌های هوشنگ مرادی کرمانی به شمار می‌رود.

واژه‌های کلیدی: رنگ، روانشناسی، مرادی کرمانی، داستان.

^۱ داوری و گزینش توسط کنگره بین المللی زبان و ادبیات مشهد

۱- مقدمه

هوشنگ مرادی کرمانی در سال ۱۳۲۳ در روستای سیرچ از توابع کرمان به دنیا آمد. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی در روستا و متوسطه در کرمان، دوره‌ی هنرستان هنرهای دراماتیک را در تهران گذراند و ضمن آن در رشته ترجمه‌ی زبان انگلیسی نیز لیسانس گرفت. وی فعالیت‌های هنری خود را از سال ۱۳۴۰ با رادیو کرمان آغاز کرد و در تهران ادامه دارد. از هوشنگ مرادی کرمانی تا کنون کتاب‌های قصه‌های مجید، بچه‌های قالیباخانه، نخل، خمره، چکمه، مشت بر پوست، نمایشنامه کوزه، مجموعه داستان تنور و داستان بلند مهمان مامان منتشر شده، که برخی از آن‌ها به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی، هلندی، عربی، ارمنی ترجمه شده است. همچنین ۱۸ فیلم تلویزیونی و سینمایی بر اساس داستان‌های او به تصویر درآمده، که در جشنواره‌های داخلی و خارجی شرکت نموده است. (برگرفته از کتاب مهمان مامان، صفحه ۹۵)

درحقیقت انسان همواره با نیروی نامحسوس رنگ‌ها پیوند داشته و آگاهانه یا ناآگاهانه تحت تأثیر آن‌ها بوده است و هر فردی به شیوه‌ای خاص نسبت به این پدیده، واکنش نشان داده است. رنگ بازتابی از احساسات انسان و کلامی گویا برای بازگو کردن خلق‌و‌خو و کلید ورود به ساختار شخصیتی هر فرد است و بدون واسطه، مفاهیم درون انسان را بیان می‌کند. چنانکه که ترجیح یک رنگ بر رنگ دیگر روشن‌گر شخصیت و حالات روحی فرد است. بنابراین؛ رنگ شناسنامه‌ی احساس فرد است که دربردارنده‌ی خواسته‌ها و سرشت اوست (علوم‌ی مقدم، مهیار و دیگران، ۱۳۸۹: ۳).

در این پژوهش، ما ابتدا به مختصری از زندگی مرادی کرمانی اشاره کردیم و بعد به بحث و تحلیل رنگ‌ها در داستان‌هایش می‌پردازیم. نویسنده با کمک واژه‌ها و کلماتی چون رنگ خاک، ابری خاکستری، آسمان سرمه‌ای، برف، مار سفید و... به تحلیل روانی رنگ‌ها می‌رود تا بتواند ما را با شخصیت‌های داستانش بیشتر آشنا کند. ابتدا به نقد و نظر در حوزه رنگ آبی و خانواده آن چون سرمه‌ای می‌پردازیم و بعد از آن رنگ قرمز را تحلیل می‌کنیم و در مرحله بعد رنگ زرد و نارنجی و لیمویی را در یک مجموعه ذکر کرده و دوپهلوی بودن آن را از دیدگاه روانشناسان و تأثیرش در داستان‌های مرادی کرمانی را نشان می‌دهیم و بعد، پردازش رنگ خاکستری را در نظر می‌گیریم و به سراغ دو رنگ متضاد سفید و سیاه می‌رویم که نه تنها در علم روانشناسی رنگ بلکه در ادبیات ما نیز دو جبهه‌ی مقابل یکدیگر هستند. در قسمت پایانی این پژوهش نیز به رنگ قهوه‌ای می‌پردازیم که در داستان‌های مرادی کرمانی جایی کمرنگ را به خود اختصاص داده است.

۱- روانشناسی رنگ

۱-۱. آبی

بوکور اعتقاد دارد که رنگ آبی عمقی دارد که آدمی را بی‌نهایت و به جهانی خیالی و دست‌نیافتنی می‌برد. رنگ آبی، روشن‌ترین و سردترین رنگ‌هاست، به استثنای رنگ سپید که رنگی خنثی است. قدرتش در کنش‌پذیری است و نیرویی آرام‌بخش است (بوکور، ۱۳۷۳: ۱۲۱). همچنین لوشر نیز در زمینه رنگ آبی نظر روانشناسی خود را بیان می‌دارد که رنگ آبی تیره (سرمه‌ای)

در تست آرامش کامل را نشان می‌دهد، رنگ آبی سیستم اعصاب مرکزی را تسکین می‌دهد. فشار خون، میزان ضربان و تنفس کاهش می‌یابد. بدن خود را با آرامش و بهبود تطبیق می‌دهد، به طوری که در زمان بیماری و خستگی نیاز به این رنگ زیاد می‌شود. از نقطه نظر روانشناسی، گرایش به حساس بودن و زودرنجی نیز افزایش پیدا می‌کند. بنابراین رنگ آبی قید و بندهایی را که شخص برای خود به وجود می‌آورد، حس تملک و وحدت را نشان می‌دهد. بنابر گفته آن‌ها، «رنگ آبی به معنای وفاداری و صداقت است»، اما در جایی که افراد با هم متفق‌اند بسیار آسیب‌پذیرند. لذا، رنگ آبی با عمق احساسات ارتباط دارد، و به عنوان یک حساسیت آرامش یافته، شرط لازم همدلی، برای تجربه دارای ذوق زیبایی و برای آگاهی تفکرآمیز محسوب می‌شود (لوشر، ۱۳۸۰: ۷۵-۷۶). همچنین اذعان می‌دارد که رنگ آبی تیره از عمق و کمال قابل ملاحظه‌ای برخوردار است-بخصوص مطلوب افراد چاق می‌باشد و خشنودی و کامیابی را بیان می‌کند. نمایانگر حقیقت و اعتماد، عشق و ایثار، تسلیم و فداکاری است. رنگ آبی مظهر ابدیت و ازلیت می‌باشد، ارزش‌های ثابت و عقیده موروثی را نشان می‌دهد، بنابراین مانع از به فراموشی سپردن گذشته می‌شود (لوشر، ۱۳۸۰: ۷۹). با توجه به دیدگاه روانشناسانه بوکور و لوشر می‌توان ارتباط این رنگ را با شخصیت‌های داستانی مرادی کرمانی دریافت به عنوان مثال در داستان «نه تر و نه خشک» جلاد فردی چاق و هیکلی گنده دارد و شلواری

آبی نیز پوشیده است که هم شخصیت جلاد را می‌رساند و هم آرامشی که این رنگ به داستان و حتی روح پرنده می‌دهد که در این داستان خود پرنده نیز بر این مسأله تأکید دارد:

«جلاد با پیراهن سرخ و شلوار آبی آسمانی و قد بلند و هیکل گنده و نخراشیده و سبیل‌های از بناگوش دررفته با شمشیر برهنه آمد. پرنده جلاد را نگاه کرد از شلوارش خوشش آمد. این تنها رنگ آرامش‌بخش توی تالار بود. پیش خود گفت: این باید سلیقه‌ی زن جلاد باشد که وقتی همسرش می‌خواهد پرنده‌ای عاشق را بکشد شلوار آبی آسمانی بیوشاند تا پرنده احساس آرامش کند، چه زن باهوشی!» (مرادی کرمانی، ۱۳۹۰: ۳۷-۳۸)

در داستان نقاشی نیز رنگ آبی تداعی‌گر آرامشی است که در ابتدای داستان آمده است:

«گل‌ها زرد و سرخ و بنفش، گیاهان صحرایی و برگ درخت‌ها سبز. قبای چوپان آبی، آب آبی آبی. معرکه می‌شد بلبل‌ها زرد و صورتی، نوکشان سرخ، حیوان‌ها هر کدام به رنگی» (مرادی کرمانی، ۱۳۷۳: ۶۷).

بوکور همچنین بیان می‌دارد که رنگ آبی اگر به تیرگی و سیاهی زند، صیغه‌ای اندوهگین می‌یابد و اگر روشن باشد چنین می‌نماید که بی‌اعتناست،... (بوکور، ۱۳۷۳: ۱۲۲). این حالت نیز در داستان «تک‌درخت» در شخصیت شاعر و نویسنده داستان (روشن‌نژاد) نمود پیدا کرده است. روشن‌نژاد با وجود اشعار و نوشته‌های باارزش مورد توجه نیست و یک درد و ناراحتی در روح او در تلاطم است که با لبخندی تلخ در داستان، آن را نشان می‌دهد ولی حرف نمی‌زند:

«سر و صورتش را صفا داد، کت و شلوار سرمه‌ای‌اش را پوشید. همان که زنش می‌گفت: وقتی این کت و شلوار را می‌پوشی خیلی شیک می‌شوی. توی آینه خودش را دید بعد، به عکس خودش و زنش که بچگی ایرج و فخری را بغل کرده بودند، نگاه کرد، لبخند تلخی زد و رفت بیرون، رفت پشت در اتاقی که ایرج خوابیده بود. ایرج بلند شو، پسر. بیا از من فیلم بگیر. برای بچه‌هایت ببر» (مرادی کرمانی، ۱۳۷۹: ۱۱۴).

در جایی دیگر بوکور رنگ آبی را از رنگ‌های مقدس به شمار می‌آورد و یاقوت کبود را که از خانواده رنگ آبی است، گوهر عدل الهی می‌داند و آن را نماد وفاداری و مناسبات سعادت‌مند و صلح‌خواهی به شمار می‌آورد (بوکور، ۱۳۷۳: ۱۲۲). که ما در داستان «بهار» از مجموعه پلوخورش این ارتباط رنگ با اشیاء و اشخاص را شاهد هستیم در این داستان پسری با پیراهن آبی از پنجره‌ی قطار آلوچه‌ای را می‌اندازد برای دخترکی که به او دست تکان می‌دهد. آلوچه در میان سبزه‌ها گم می‌شود و بعد از سال‌ها دخترک مادر می‌شود و آلوچه‌ی بزرگ شده را می‌بینید که اطرافش پر از گل‌های سفید و صورتی است. مرادی کرمانی این رنگ مقدس را چون تولدی دوباره در بین انسان‌ها و گیاهان به نمایش می‌گذارد: دخترکی که مادر می‌شود و آلوچه‌ای که در فصل بهار، فصل تولدی دوباره درختچه می‌شود و با رنگ آبی ارتباط تنگاتنگی دارند:

« یک روز پسری که پیراهن آبی داشت و موهایش در باد تند قطار آشفته بود، از پنجره‌ی قطار برای دخترک دست تکان داد و برایش آلوچه‌ای رسیده و بزرگ انداخت. دخترک مانده بود که آلوچه را نگاه کند یا پسرک را. آلوچه تو هوا تو باد چرخید و چرخید و پشت سر دختر افتاد» (مرادی کرمانی، ۱۳۹۴: ۴۷).

« روزی که دختر مادر شده بود. پشت پنجره‌ی اتاق ایستاد. بچه‌اش را در بغل داشت. سال‌ها بود از آن روستا رفته بود. مادر نگاه کرد. سنگ را ندید. سنگی که روزگاری رویش می‌نشست، لای درخت‌های آلوچه گم شده بود. درخت‌ها غرق گل‌های ریز و سفید و صورتی بودند مثل عروس» (مرادی کرمانی، ۱۳۹۴: ۴۸).

گاهی در داستان‌های مرادی کرمانی با واژه‌ی «آسمان سرمه‌ای» اشیاء سرمه‌ای در ارتباط هستیم که این آسمان سرمه‌ای با واژه‌هایی چون کویر، برف، رودخانه، شب، ستاره و... همراه هست که هر کدام آرامشی را در انسان به ارمغان می‌آورند به عنوان مثال مجید در داستان «سفر» از مجموعه قصه‌های مجید این آرامش را در طی سفر از آسمان سرمه‌ای و پرستاره کویر دریافت می‌کند:

«توبوس خیلی یواش می‌رفت و جابه‌جا می‌ایستاد. چشم من به جاده خشک شد. تا سفیده صبح به آسمان سرمه‌ای و پرستاره کویر و به ماشین‌هایی که از کنار ما رد می‌شدند، نگاه کردم و چشمم به هم نیامد. صبح، آفتاب زده رسیدیم یزد» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۷: ۹۲). و گاهی این آرامش، پناهنده انسان غمگینی است که به او روی آورده است به عنوان مثال در داستان «خمره» مرادی کرمانی آسمان سرمه‌ای آرامی را در شب پرستاره به تصویر می‌کشد تا از ناراحتی آقای صمدی (معلم مدرسه) حرف بزند که برای تهیه خمره‌ای نو به مدرسه، هر کدام از مردم و حتی آقای صمدی نیز کمک کرده بودند که در نهایت آقای صمدی مورد تهمت گروهی از مردم قرار می‌گیرد که می‌گفتند: «گردوهای که برای تهیه خمره جمع شده است را معلم برای مادرش سوغات فرستاده» و این مسأله آقای صمدی را بسیار دردمند می‌کند که مرادی کرمانی جهت نشان دادن و درمان این درد آن را با فراهم کردن فضایی سرد و آرام پیوند می‌دهد:

«باد می‌آمد. ابرها پاره‌پاره می‌شدند. وامی‌رفتند. آسمان سرمه‌ای شب همراه با ستاره‌های درشت پیدا شد. ماه بالای کوه بود. روی برف‌ها، روی تخته‌سنگ‌ها و موج‌های سفید آب رودخانه نور می‌ریخت...» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۶: ۱۱۱).

همچنین داستان «زمستان» از کتاب نخل و داستان «سنگ روی سنگ» از کتاب تنور نمونه‌هایی هستند که مرادی کرمانی برای نشان دادن سردی، سکوت و آرامش، آسمان سرمه‌ای به کار می‌برد:

«شب‌ها، ستاره‌ها به آسمان سرمه‌ای می‌چسبیدند و از سرما یخ می‌زدند. گوسفندها از کوه آمده بودند. تو آغل‌ها و طویله‌ها یونجه و برگ‌های خشک می‌خوردند...» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۲: ۶۸). ستاره‌های درشت و پرنور که به سقف آسمان سرمه‌ای چسبیده بودند. ماه هم بود. گرد و بزرگ مثل سینی بزرگ نقره‌ای، آرام و مهربان نشسته بود بالای کوه. نور می‌ریخت توی آبادی. (مرادی کرمانی، ۱۳۸۰: ۱۲۹)

در داستان «مربای شیرین» نیز ماشین نو نوار سرمه‌ای رنگ برای جلال آرامشی را به ارمغان می‌آورد که به مقصود خود (اینکه از کارخانه‌ی مرباسازی شبدر بیایند و از او تشکر کنند برای اینکه به آن‌ها فهماند در شیشه‌های مربا باز نمی‌شود) رسیده است:

«یک روز صبح ماشین نو نوار و سرمه‌ای رنگ جلوی خانه‌ی جلال ایستاد. جلال که روزها جلوی پنجره ایستاده بود و انتظار کشیده بود تا از کارخانه‌ی مرباسازی شبدر بیایند سراغ‌شان، خوشحال شد. سرک کشید و دید که مرد جوان و خوش‌لباسی از ماشین پیاده شد و آمد طرف در خانه. زنگ طبقه‌ی دوم را زد... مادر و جلال عقب ماشین نونوار و سرمه‌ای رنگ نشستند» (مرادی کرمانی، ۱۳۹۳: ۸۲).

۱-۲. رنگ قرمز

بوکور گیرایی و کشش رنگ قرمز و شیفتگی به آن را ناشی از دوسویی و دوپهلویی رنگ قرمز می‌داند: قرمز روشن، نماد شور و حدت و تکانش، دلگرم‌کننده و کشاننده و برانگیزنده است چنانکه رنگ قرمز پرچم و درفش، همچون آهنگ نظامی، جنگجویان را برمی‌انگیزد؛ و رنگ قرمز علامات نورانی تبلیغاتی، توجه انبوه خلق را به خود می‌کشد. (رنگ قرمز، فشارخون را بالا می‌برد و تنفس را تند می‌کند) (بوکور، ۱۳۷۳: ۱۲۴). طبق گفته‌ی بوکور ما در داستان نه تر و نه خشک شاهد رنگ قرمز پیراهن جلادی هستیم که دستور قتل پرنده داستان را دارد و در قسمت تحلیل روانشناسی رنگ آبی ذکر آن رفت. جلادی در دربار، بی‌ارتباط با آهنگ نظامی جنگجویان نیست و به عبارتی دیگر نوعی جنبش و هیجان را به ارمغان می‌آورد که ما می‌توانیم آن را در این داستان مشاهده کنیم:

«جلاد با پیراهن سرخ و شلوار آبی آسمانی و قد بلند و هیکل گنده و نخراشیده و سبیل‌های از بناگوش دررفته با شمشیر برهنه آمد!» (مرادی کرمانی، ۱۳۹۱: ۳۷-۳۸).

همچنین لوشر بیان می‌دارد که قرمز بیانگر نیروی حیاتی، فعالیت اعصاب و غدد است، و به معنای آرزو و اشکال میل و اشتیاق می‌باشد. رنگ قرمز وادار می‌کند که به نتایج دست یافت، و به پیروزی رسید. نشانه میل شدید به چیزهایی است که سختی زندگی و کمال تجربه را ابراز می‌دارد (لوشر، ۱۳۸۰: ۸۳-۸۴)

طبق گفته‌ی لوشر که رنگ قرمز نشان‌دهنده‌ی نیروی حیات، اشتیاق و میل شدیدی است که سختی زندگی را ابراز می‌کند مرادی کرمانی در داستان «رضو، اسدو، خجیجه» از کتاب بچه‌های قالبیافخانه این حالت روانشناسی رنگ قرمز را نشان می‌دهد وقتی که مشتی کوکب پارچه‌ای سرخ تند را برمی‌دارد و شروع به بریدن می‌کند گریه‌ی خوشحالی مادر خدیجه حاکی از سختی زندگی دخترش (خدیجه) است که مرادی کرمانی با دستی توانا این حالت شخصیت‌ها را با رنگ‌ها رقم می‌زند:

«مشتی کوب که آمد قیچی را برداشت و دعا خواند و به قیچی فوت کرد تکه‌ی پارچه‌ای، سرخ تند، از زیر کله قند برداشت و بنا کرد به بریدن. دخترها و زن‌ها صلوات فرستادند. مادر خجیجه نگاه می‌کرد از خوشحالی گریه‌اش گرفته بود، پیراهن بچه که بریده شد، رفتند سر آش خوردن. آش می‌خوردند، حرف می‌زدند و می‌خندیدند. شهربانو دایره‌ای سردست گرفت. زد و شعر «رخت برون» را خواند: رخت‌برونه، رخت‌برونه/ بهترونه، بهترونه/ ان شالله پسر بزایی، اسمش صفر بذاری.» (مرادی کرمانی، ۱۳۹۴: ۱۱۳). پروین سلاجق نیز در کتاب «خط خوردن مشق» به این حالت غم و شادی در جشن رخت‌بران بچه‌ی خدیجه اشاره می‌کند و می‌گوید که تصنیف‌های متن در تکمیل، زنده کردن و ساختار فضا، صحنه‌سازی و هماهنگی آن‌ها با موضوع، نقش اساسی دارند (سلاجقه، ۱۳۸۰: ۵۶)

بوکور بیان می‌دارد که در ژاپن، رنگ قرمز، نماد خوشبختی و صداقت و صمیمیت است، از این‌رو خاصه زنان، جامه‌های قرمز رنگ می‌پوشند. مثلاً در جشن میلاد کسی، به نشانه‌ی آرزوی خوشبختی و شادکامی برای او، برنج را قرمزگون می‌کنند (بوکور، ۱۳۷۳: ۱۲۴). طبق گفته‌ی بوکور مرادی کرمانی در داستان دوچرخه از کتاب قصه‌های مجید با آوردن رنگ قرمز این حالت شادکامی و خوشبختی را در شخصیت‌ها به نمایش می‌گذارد:

«وقتی می‌خواهیم عروسی برویم. ننه‌بابا کت قرمز مخملی‌اش را می‌پوشد و گالش‌هایی که عمو اسدالله از کرمان فرستاده. پاچه‌های شلوارش را لوله می‌کند و زیر گلپوش سوزن قفلی می‌زند که دوتا مهره‌ی سبز دارد. دستمال ابریشمی سیاه سرخی دو سرش می‌بندد و توی آینه نگاه می‌کند. آغ‌بابا که کلاه لبه‌دار نو سرش گذاشته این‌پا و آن‌پا می‌کند و می‌گوید: خاور بریم. خوشگلی، اگه نبودی من نمی‌گرفتمت (مرادی کرمانی، ۱۳۸۷: ۶۷).

در گوشه‌ای دیگر از مجموعه شما که غریبه نیستید با رنگ قرمز دستمال شکرالله دلاک روبرو هستیم که هوشنگ مرادی در انشای خود می‌آورد: «شکرالله دلاک شرط‌بندی می‌کند و از آن‌ها بالا می‌رود. دستش را از بالای آن‌ها (سرو) بالا می‌آورد و برای مردم دستمال قرمزی تکان می‌دهد. پایین که آمد دو تومان می‌ستاند. پدربزرگم می‌گفت خوب نیست که آدم شب زیر آن درخت بخوابد یا راه برود چون نور ماه می‌افتد روی آن و سایه‌ی سرو می‌افتد روی آدم دیوانه می‌شود...» (همان: ۱۸۵).

در رابطه با این موضوع می‌توان به نمادین بودن سرو در این‌جا اشاره کرد سرو و کاج را طبق گفته‌ی تاواراتانی نماد مرگ و جنون گرفت (تاواراتانی، ۱۳۸۵: ۲۹۳). که در جملات بالا این حالت جنون را مشاهده کردیم که پدربزرگ هوشنگ بر آن تأکید داشت. شایان ذکر است که در کتاب نخل نیز ردپای رنگ قرمز را مشاهده می‌کنیم که نشان شور حیات و زندگی است: «دخترها و زن‌ها می‌آمدند دم در، پارچه‌ها را می‌دیدند. پسند می‌کردند. گل ختمی، گردو، میز، برگه‌ی هلو و زردآلو می‌دادند و پارچه می‌گرفتند. پارچه‌های سرخ و بنفش و سبز تند بود و گل‌های درشت و شاداب داشت: آهای... ختمی، گردو، میز و پر هلو می‌خریدم. پارچه‌ها چیت، کرباس، متقال، شلواری، چادری، پیراهنی» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۲: ۶۰).

۳-۱. زرد- نارنجی- لیمویی

از نظر بوکور زرد، رنگ ابدیت و جاودانگی است. در مقابر مصریان، زرد که نماد خورشید و خدایان است، و غالباً توأم با آبی، موجب بقای نفس و جان درگذشته محسوب می‌شد. در مکزیک، زرد نشانه‌ی خدای باران‌های بهری و زرگران بود... زرد طلایی که رنگ خاک بارور و خوشه‌های رسیده در تابستان است، فروغی شادی‌بخش و نیرویی نشاط‌انگیز دارد. زرد تند پرنرنگ و

رخشان گشاینده‌ی ذهن است، و زداینده‌ی وسواس از دل و برانگیزنده‌ی جان (بوکور، ۱۳۷۳: ۱۲۶-۱۲۷). صفات اصلی رنگ زرد عبارتند از: روشنی، انعکاس، خاصیت حاکی از امیدواری و خوشی روحی. زرد انبساط‌پذیری بلامانع، نرمی یا آرامش خاطر را بیان می‌کند (لوشر، ۱۳۸۰: ۸۷). طبق گفته‌ی بوکور و لوشر می‌توان گفت که رنگ زرد نشان جاودانگی، باروری، امیدواری و خوشی روح است و ما این حالات را در داستان «نه تر و نه خشک» می‌توانیم ببابیم. زمانی که شیباب (پسرک عاشق) قصه‌ی بومادران را به گلپر (معشوق) تعریف می‌کند، داستان مادری را بیان می‌کند که دخترش را به پشتش بسته و دنبال گوسفندها می‌رود. گرگی به گله حمله می‌کند و گوسفندی را می‌برد و مادر برای نجات بره، دخترش را از پشتش باز کرده، روی سنگی می‌گذارد و به دنبال گرگ می‌رود و در کوهی ناپدید می‌شود و کسی دیگر او را نمی‌بیند. در این داستان مرگ مادری که جاودانگی او را با رشد گل‌های زردی که در جای قدم‌هایش پدیدار شده‌اند را می‌توانیم مشاهده کنیم و حتی امیدواری که در وجود دختر او نمایان است حاکی از همین مسأله است در واقع روح زندگی در این داستان جریان دارد:

«دختر که بزرگ می‌شود و می‌تواند راه برود و بدود، در خاطره کودکی‌اش می‌رود و در دشت‌ها می‌گردد. به دنبال مادرش می‌گردد. تا اثری از او پیدا کند، گل‌های ریز و زردی را می‌بیند که از جای پای مادر درآمده‌اند آن‌ها را می‌چیند و بو می‌کند.

گل‌ها بوی مادرش را می‌دهند. دلش را به بوی مادر خوش می‌کند. آن‌ها رامی‌چیند و خشک می‌کند و به بازار می‌برد و به عطارها می‌فروشد. عطارها آن‌ها را به بیماران می‌دهند. بیماران می‌خورند و خوب می‌شوند. روزی عطاری از او می‌پرسد «دختر جان اسم این گل‌ها چیست؟» دختر بدون اینکه فکر کند می‌گوید «گل بومادران» (مرادی کرمانی، ۱۳۹۱: ۸۵).

طبق گفته‌ی بوکور اگر آبی وسیله‌ی گریز از واقعیت است و حتی ممکن است موجب نژندی گردد، زرد نیز خاصه زرد زننده، گاه مظهر «دیوانگی است، نه مالیخولیا و سودا... بلکه نمودگار غلبه‌ی خشم و هذیان و غضب جنون‌آمیز» (بوکور، ۱۳۷۳: ۱۲۷). بر همین اساس ما در مجموعه «شما که غریبه نیستید» با پدر هوشنگ (کاظم) که شخصیتی تقریباً پریشان و هذیانی به شمار می‌رود ولی در واقع درونی آرام و بی‌آزار دارد روبرو هستیم که با حالتی آشفته و هراسان به دیدار هوشنگ می‌آید و مرادی کرمانی با ظرافت تمام با بازی رنگ‌ها به تحلیل شخصیت‌ها، حتی پدر خود می‌پردازد:

«در روشنایی چراغ لامپا مردی را می‌بینم که پالتوی زرد سربازی پوشیده‌ریش نتراشیده و کثیفی دارد. کلاه سربازی دارد، جوان است چشم‌هایش از حدقه بیرون زده لب‌هایش داغمه بسته تودماغی حرف می‌زند. داد می‌کشد: اگر منو نمی‌خواین، می‌رم. بقچه‌اش که تویش چیزی است پرت می‌کند طرف آغ‌بابا...» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۷: ۵۱).

ماکس لوشر درباره رنگ زرد اینگونه بیان می‌دارد که از نظر سمبلیک به گرمای دلپذیر آفتاب، آرامش و شادی روحی شبیه است (لوشر، ۱۳۸۰: ۸۷). و ما این حالت را در داستان‌های مرادی کرمانی می‌بینم به عنوان مثال در داستان دوچرخه از کتاب قصه‌های مجید عمه رخساره در روز عید پیراهن نارنجی می‌پوشد و شادی روز عید را با رنگ لباس خود تطبیق می‌دهد گویی که رنگ‌ها با روح انسان‌ها آمیخته شده‌اند:

« عمه رخساره چادر گل منگلی خوشگلی دارد و پیراهن نارنجی، سنجاقی که گل قرمز ریزی دارد به کنار موهایش زده، دستش را می‌بوسم: «عید شما هم مبارک» بغلم می‌کند و صورتم را می‌بوسد» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۷: ۱۲).

در قرآن کریم نیز در ارتباط با آثار روانی رنگ زرد در سوره مبارکه بقره، آیه ۶۹، به درخواست قوم موسی اشاره می‌کند که به شادی بخش بودن رنگ زرد دلالت دارد.

« قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لُونُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ »

گفتند که از خدایت بخواه که رنگ آن گاو را معین کند. موسی گفت: گاو زرد زربینی باشد که بینندگان را فرح بخشد.

این اثرات شادی بخشی و سرور در رنگ زرد و بازتاب آن در شخصیت‌های داستان در آثار دیگر هوشنگ مرادی کرمانی چون «سنگ‌های من» از مجموعه تنور، داستان «کراوات» و «دوچرخه» از مجموعه‌ی قصه‌های مجید نیز دیده می‌شود در داستان سنگ‌های من، شخصیتی بی‌نام به دنبال سنگ‌هایی است که به نوعی دلخوشی و شادی او را به همراه دارند تا آن‌ها را به خلبان نشان بدهد: «سنگی پیدا کرده بودم، قد تخم گنجشک. ریز پر از خال‌های قهوه‌ای و زرد. خود سنگ هم نارنجی بود تا آن موقع هم همچین سنگی ندیده بودم. بیدار ماندم تا آن را به خلبان نشان بدهم. نمی‌دانستم اسمش چیست پدر بزرگ می‌گفت «خلبان» خلبان بالان را می‌برد. مردم آبادی به هواپیما می‌گفتند «بالان» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۰: ۱۲۳).

همچنین در داستان «کراوات» مجید برای رفتن به مهمانی (خواستگاری) که خود نشان شادی و نشاط است کراواتی لیمویی-رنگ از دوستش که در واقع از پدر دوستش بود را امانت می‌گیرد که در این مراسم با کراوات حضور داشته باشد و در چندجا به رنگ آن تاکید می‌کند: «چه کراوات خوشگلی! لیمویی با گل‌های ریز و درشت و سرخ. دست به‌اش زدم، نرم بود. به نظرم ابریشمی بود. وقتی داشتم بازش می‌کردم، احمد جوری به کراوات و من نگاه می‌کرد که انگار عزیزترین چیزش را سپرده است دست من» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۷: ۵۳۵). «کراوات لیمویی با گل‌های ریز و درشت و سرخ افتاده بود رو پیراهن سرمه‌ای رنگ‌رو رفته، و گره و حلقه‌اش گردن لاغرم را فشار می‌داد...» (همان: ۵۴۰).

نمونه‌ی دیگر در داستان دوچرخه از مجموعه قصه‌های مجید است را داریم که رنگ زرد را برای شادی در داستان مشاهده می‌کنیم. در این داستان وقتی جشن نیمه شعبان شروع می‌شود غلامرضا باغبان برای اجرای نقش خود در جشن، رنگ قبایش زرد نشان داده می‌شود: «نوبت به غلامرضا باغبان کلانتری می‌رسد که «سوزن امبلیسی» شود لاغر و خشک و قدبلند است. خودش را شکل انگلیسی‌ها درآورده. ریش بزی درازی گذاشته. با شیرهی چسبناک زردآلو پشم گوسفند را به چانه‌اش چسبانده. سوزن امبلیسی شده. قبای زرد و کهنه و تنگی پوشیده. به کمرش روی قبا ریسمانی بسته» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۷: ۱۵۷). در گوشه‌ی دیگر از این داستان، مجید آرزوی دوچرخه‌ی نو و براقی را در ذهن دارد که میان چرخ‌های گل سرخ و زرد داشته باشد که باعث دلخوشی و شادی مجید می‌شود (همان: ۱۴۱).

شایان ذکر است که بوکور رنگ زرد را گاهی نشانه‌ی عشق و گاهی نشانه‌ی خیانت می‌داند و می‌گوید: رمزپردازی زرد هم دوپهلوی است: در قرن وسطی، زرد طلایی، نشانه‌ی عشق بود و زرد کمرنگ، نشان خیانت، چنانکه یهودای خائن جامه‌ی زردرنگ به تن داشت (بوکور، ۱۳۷۳: ۱۲۷). بر همین اساس داستان نمکو از کتاب بچه‌های قالب‌باغچه شخصیت‌هایی چون مش-شیطون و خلیفه (گرداننده کارگاه قالی) را در خود پروراند که با زورگویی و آزار و اذیت بچه‌های قالب‌باغچه افرادی خائن و منفور به شمار می‌روند:

مش شیطونو: «کتش را درآورد، انداخت روی رختخواب پیچیده گوشه اتاق. نشست روی تشکچه کم‌باری که چیت نو گلدار و سرخ و زردی رویش کشیده بودند، یادش آمد که وافورش را از توی خورجین خر برداشته است. صدایش را بلند کرد: هی زن! وافور منه از تو خورجین وردار بیار» (مرادی کرمانی، ۱۳۹۴: ۵۵).

خلیفه (گرداننده کارگاه قالی)، روی تشکچه میان کارگاه چهارزانو، نشسته بود. ریز و لاغر، قوزی و سیاه بود. سبیل هیتلری داشت و عیبایی زرد و پاره و کثیف که روی پایش انداخته بود (همان: ۶۱).

همچنین در داستان «شیر» از مجموعه تنور که داستان بچه‌ای بی‌مادر است و پدرش (فضل الله) برای شیر دادن به فرزندش، او را پیش زن‌های همسایه و آشنا می‌برد تا او را شیر دهند و به نوعی وی مادر و برادر و خواهر همشیر پیدا می‌کند و در ابتدا بسیار شر و بد می‌شود و همه را می‌رنجاند تا اینکه محبت آن‌ها را سلب می‌کند بنابراین رنگ نارنجی در این داستان جایگاه مثبتی ندارد و در ارتباطی که با مخاطب داستان دارد مورد سرزنش است:

«قضیه از این قرار بود که معلم‌مان یک کلاه کاغذی داشت که جلوییش نوشته بود «بدبخت» و به رنگ نارنجی بود. یک کلاه هم درست کرده بود که جلوییش نوشته بود «آفرین، زنده باد» و به رنگ آبی بود. این کلاه‌ها مال بچه‌هایی بود که کار خوب یا بد می‌کردند» (مرادی کرمانی، ۱۳۷۳: ۱۶).

۱-۴. خاکستری

لوشر درباره این رنگ اذعان می‌دارد که هر کس رنگ خاکستری را برگزیند بدان معناست که می‌خواهد دور هرچیز دیوار بکشد، غیرمتعهد و فاقد مسئولیت است بطوری که می‌تواند خود را در برابر تأثیر یا تحریکات بیرونی حفظ کند. او مایل به شرکت کردن نیست و خودش را از دخالت مستقیم به چیزی که باید بطور ساختگی یا بطور خودکار انجام دهد مجزا می‌کند. حتی زمانی که ظاهراً مشارکت کامل باشد، واقعا فقط با کنترل از راه دور شرکت می‌نماید، بطوری که او در کناری می‌ایستد و حرکات را مرور می‌کند، اما هرگز به خود اجازه فعالیت نمی‌دهد. (لوشر، ۱۳۸۰: ۷۲)

در داستان‌های هوشنگ مرادی کرمانی نیز گاهی این رنگ حالات ذکر شده را دربردارد به عنوان مثال در داستان «سنگ روی سنگ» حکایت انسان‌هایی است که از حقیقت اصلی ماجرا دور هستند که درواقع دو سنگ روی کوه را گروهی به شکل شیر و

گروهی دیگر به شکل پلنگ می‌بینند و دور واقعیت اصلی دیواری کشیده‌اند و حاضر به قبول واقعیت از زبان تنها پسر بچه‌ای به نام رحیم نیستند و رحیم تنها کسی است که در طول تمام داستان تلاش می‌کند آن‌ها را از این بینش اشتباه بیرون بیاورد و در طول داستان به عنوان کنترلی از راه دور و یا حتی خیلی نزدیک به شمار می‌رود که موفق نمی‌شود بینش خود را به کرسی بنشانند و توسط پلنگی‌ها و ترس از شیری‌ها سر به همان کوه می‌گذارد که سنگ‌ها روی آن قرار دارند و در همان جا پیر می‌شود. مرادی کرمانی با نشان دادن رنگ خاکستری شیر از زبان معلم مکتب خانه خطاب به دانش‌آموزانی که از حقیقت ماجرا می‌پرسند به نوعی این حالت غیرمتعهد و حرکت ایستا افراد را در جهت تصرف در حقیقت نشان می‌دهد:

«...در همین وقت دیدم شیری که رنگش خاکستری بود، با صورت و یال‌های بلند سرش را کرد توی گهواره و دور دهن و لپ-های مرا پاک کرد. بله با زبانش پاک کرد. در همین موقع من سرم را برگرداندم و از پنجره نگاه کردم و دیدم شیر بالای کوه نیست» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۰: ۱۴۰).

ماکس لوشر در جایی دیگر بیان می‌دارد که هرکس که رنگ خاکستری را در ردیف دوم انتخاب کند در واقع دنیای خود را به دو قسمت تقسیم می‌کند. در یک سو، منطقه جبرانی و مبالغه‌آمیز قرار دارد و توسط رنگی که در ردیف اول جای گرفته بیان می‌شود، و در سوی دیگر، استعداد بالقوه وجود دارد و توسط رنگی نشان داده می‌شود که از اضطراب جلوگیری می‌کند (لوشر، ۱۳۸۰: ۷۴). ما نیز در داستان «نه تر و نه خشک» دو شخصیتی به رنگ خاکستری می‌بینیم که گویی در دنیایی دوگانه بزرگ شده‌اند آنجا که از پرنده‌ی عاشق خاکستری رنگ حرف می‌زند درواقع داستان پس‌رکی است که عاشق دختر پادشاه می‌شود و پادشاه برای رها شدن از وجود او به دعای بچه‌یتیمان متصل می‌شود که تا این پسرک به پرنده‌ای بسیار ریز تبدیل می‌گردد و از قضا دوباره همین پرنده عاشق دخترش می‌شود و در هر دو مرحله زندگی خود نمی‌تواند آنچه را می‌خواهد به دست بیاورد:

«عاشقی بود پر و بالش خاکستری بود؛ رنگ کوه‌های خشک و تشنه. رنگ سنگ‌های حاشیه رودخانه‌ای که داشت خشک می‌شد» (مرادی کرمانی، ۱۳۹۱: ۷). و آنجا که از دختری صحبت به میان می‌آید که بر پشت پیرزنی پشته‌ای هیزم دارد و رنگش هم‌رنگ خاک است درواقع ما را به حادثه‌ای فرا می‌خواند که بتوانیم با دو شخصیت (گلپر و مادر گلپر) به ظاهر متعهدی برخورد کنیم که در آخر تعهد و مسئولیت‌ها از دوش هرکدام به گونه‌ای متفاوت رها می‌شود: مادر گلپر سبزی‌فروشی خیال‌پرداز که پادشاه عاشقش می‌شود و گذشته‌اش را تا مدتی فراموش می‌کند و سرنوشتش با مرگ به پایان می‌رسد و دخترش (گلپر) تا وقتی پادشاه (سلطان بابا) زنده است به عشقش با پرنده وفادار است و بعد از مرگ پادشاه به عشق خود خاتمه می‌دهد. بنابراین ما در این داستان عدم تعهد را در شخصیت‌ها و عمل آن‌ها شاهد هستیم و مرادی کرمانی در این داستان به نوعی با بازی رنگ این شخصیت‌ها را ملموس‌تر به مخاطب نشان می‌دهد:

«دختری (مادر گلپر) که پشت پیرزن پشته‌ای هیزم داشت رنگش هم رنگ خاک بود، رنگ خشت، رنگ بام‌های کاه گلی» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۰: ۸).

در کتاب «شما که غریبه نیستید» نیز با نشان دادن این رنگ ما شاهد نوعی بی‌مسئولیتی از نگاه مردم نسبت به شخصیت هوشنگ داریم آنجا که هوشنگ در وسط خیابان روی آسفالت لیز می‌خورد و با کیسه‌ی خرما زمین می‌آفتد. این حالت به تصویر کشیده می‌شود که ارتباط انسان‌ها را با دنیای رنگ بیشتر می‌کند:

«خرماها را جمع کردند و ریختند تو کیسه. دیدند که لباسم خاکستری است و دکمه‌ها را تا زیر چینه بسته‌ام، دلشان بیشتر به حالم سوخت. راننده دست کرد تو جیبش و دو تومان گذاشت کف دستم...» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۷: ۲۳۵).

در جایی دیگر در همین داستان مرادی کرمانی همه جا را به رنگ خاکستری در ذهن خواننده به تصویر می‌کشد و آن را با زمستان، برف، صدای قارقار کلاغ و... همراه می‌کند که نوعی سکون و بی‌حرکتی را نشان می‌دهد:

«...کلاغ‌ها تو آسمان گرفته و ابری آبادی پرواز می‌کنند. روی شاخه‌ی لخت درخت‌ها می‌نشینند و قارقار می‌کنند. همه چیز خاکستری است، سیاهی کلاغ‌ها رنگ خاکستری ابرها را می‌شکند گنجشک‌ها سرگردان‌اند، گرسنه‌اند. هیچ‌کس کنار رودخانه

نیست کوچه‌ها خلوت است. برف پشت برف می‌آید...» (همان: ۱۸۹-۱۸۸). این حالت را همچنین در داستان زمستان برگرفته از کتاب نخل شاهدیم که بی‌بارانی روستای شهداد را به سکوتی تبدیل کرده است که باران را فریاد می‌زند:

«ابری خاکستری، گاه سیاه، آسمان را می‌پوشاند، و از برف و باران خبری نبود. تو پاییز، یک و دو بار، باران ریز و تند و بی-دوامی آمده بود...» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۲: ۶۸).

۵-۱. رنگ سفید

رنگ سفید سمبل خلوص، عفت، پارسایی، بی‌گناهی است و همچنین رنگی دلگشا و باصفاست... و در قرآن کریم سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۰۶ نیز از آن به عنوان نشانه‌ای برای افراد سعادت‌مند در رستاخیز یاد کرده است:

« در روزی که گروهی روسفید و گروهی روسیاه باشند، اما سیه‌رویان را نکوهش کنند که چرا بعد از ایمان باز کافر شدید؟ اکنون بچشید عذاب را به کیفر کفر و عصیان خود.» همچنین در نظر ابن عربی رنگ سفید نشانه پاکی و دوری از شهوت است (ابن عربی، ۱۳۸۸: ۱۰۹). همچنین در زمینه مار سفید، تاواراتانی ناهوکو نیز بیان داشته است که مار سفید صاحبخانه است و نباید آن را کشت. و یکی از اعتقادات مردم درباره مار همین است. گرچه مردم ایران از دوران رواج دین زرتشت مار را جانور اهریمنی می‌دانستند، اما در گوشه ذهنشان مقدس بودن مار هنوز زنده است (ناهوکو، ۱۳۸۵: ۱۲۱). بر اساس این اعتقاد مرادی کرمانی نیز در داستان «اسماعیل شجاع» و همچنین مجموعه «شما که غریبه نیستید» ذکر کرده است «مار سفید». همان-طور که ذکر شد رنگ سفید پاکی و بی‌گناهی را می‌رساند. و ما در دو اثر ذکر گردیده با مارهای سفید بی‌آزاری روبرو هستیم که کم‌کم جز اعضای خانواده قرار می‌گیرند می‌توان گفت که مرادی کرمانی با تاکید بر رنگ سفید مارها گویا می‌خواهد حالت ترس ذاتی انسان از مار را بزدايد و از این طریق حتی آن‌ها را همسایه انسان قلمداد می‌کند:

شما که غریبه نیستید: « صندوقخانه‌ای که تویش صندوقی بود و رخت‌های نو را در آن می‌گذاشت. و به قول ننه بابا دوتا مار سفید هم همیشه خدا روی رخت‌ها تو صندوق خوابیده بودند. ننه بابا می‌گفت: یه وقت نری سر صندوق، مارها می‌پزند بیرون دخت رو می‌آرن. مارها همسایه‌اند. بدنشان سفیده عین برف. و من همیشه از صندوقخانه می‌ترسیدم» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۷: ۲۶-۲۷).

اسماعیل شجاع: « از مارهای سفید و بی‌آزاری که توی بیشتر خانه‌های آبادی، لای تیرهای چوبی سقف‌ها، توی خمره‌ها و صندوق لباس‌ها می‌خوابیدند و کم‌کم یکی از اعضای خانواده می‌شدند» (مرادی کرمانی، ۱۳۷۳: ۵۷).

البته تاواراتانی ناهوکو بر این باور نیز اشاره دارد که مار کینه‌ورز است بخصوص ماری که جفتش را از دست داده باشد (ناهوکو، ۱۳۸۵: ۱۲۴). که ما در داستان اسماعیل شجاع علاوه بر اینکه پاکی و بی‌آزاری رنگ سفید درباره مار را مشاهده می‌کنیم شاهد کینه‌ورزی آن، لحظه‌ای که جفتش، توسط اسماعیل کشته می‌شود، هستیم: «یک روز دنبال مار سفیدی افتاد. مار دوید و او هم دنبالش، عاقبت مار از درخت چناری رفت بالا. او هم رفت و پس گردن او را گرفت. مار دور دستش پیچید... سر مار را گذاشت روی سنگی و با سنگ دیگری آنقدر زد روی کله‌اش تا کشتش. مردم آبادی همان‌موقع مار سفید دیگر را دیدند

که روی شاخه‌ی درخت چنار چنبر زده و دارد به اسماعیل نگاه می‌کند. این جفت مار است. او اسماعیل را عاقبت خواهد کشت» (مرادی کرمانی، ۱۳۷۳: ۶۱).

ناهوکو همچنین بیان می‌دارد که مار با آب رابطه‌ی دیرینه دارد. پس آب و آینه و مار هر سه به نحوی به هم پیوند خورده‌اند (ناهوکو، ۱۳۸۵: ۱۲۸). مرادی کرمانی نیز در داستان اسماعیل شجاع مار سفید را در آب پاک و زلال به تصویر می‌کشد: «خم شد که آب بخورد عکس مار سفیدی را توی آب پاک و زلال چشمه دید. مار از شاخه‌ی بید آویزان شده بود. اسماعیل آب- نخورده برخاست و موتورش را سوار شد و تند برگشت طرف شهر» (مرادی کرمانی، ۱۳۷۳: ۶۲).

همچنین در قسمتی دیگر از کتاب «شما که غریبه نیستید» نیز رنگ سفید مار به عنوان راهی هدایتگر به مخاطب نشان داده می‌شود که هوشنگ مرادی کرمانی را در مسیر مورد نظر شخصی آرام و بی‌گناه می‌شناسیم:

«سرم را پایین می‌اندازم و جلویمرا نگاه می‌کنم. راه مثل مار سفیدی جلویمان است. از میان دو گوش الاغ راه را می‌بینم. سنگ‌های سفید تو نور ماه برق می‌زنند» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۷: ۷۳). نویسنده در جایی دیگر از همین مجموعه، رنگ سفید را با نشانه‌های پیری همراه می‌کند تا حالت پیری و پاکی شخصیت داستانش را ملموس‌تر کند. در اینجا پیرمردی را با ریش سفید، پیراهن سفید و چهره‌ای خسته در ذهن مخاطب داستان مجسم می‌کند که مخاطب نیز احساس ترحم در دلش نقش می‌بندد: «پیرمردی عجیب با موهای بلند سفید که تا پشت کمرش می‌رسید، ریش سفید بلندش تا روی سینه‌اش می‌آمد. لب- های داغمه‌بسته، چشم‌های درشت و صورت آفتاب سوخته، پیشانی بلند. پیراهنی بلند و سفید که تا پشت پایش می‌رسید..» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۷: ۳۵)

۶-۱. رنگ سیاه

در مورد رنگ سیاه نیز روانشناسی‌هایی انجام شده است که از جمله ماکس لوشر در روانشناسی رنگ‌ها بیان می‌دارد که سیاه رنگی است که خودش را نفی می‌کند. رنگ سیاه بیانگر مرز مطلق است که در ماورای آن زندگی متوقف می‌شود و بدین ترتیب، نظر پوچی و عدم را بیان می‌کند، رنگ سیاه به معنای «نه» نقطه مقابل سفید به معنای «بله» است... رنگ سیاه، به عنوان نفی‌کننده خود، نشانگر انکار نفس، تسلیم یا ترک غایی می‌باشد و تأثیر عمیقی روی هر رنگی که در همان گروه است دارد، روی ویژگی آن رنگ تأکید می‌کند (لوشر، ۱۳۸۰: ۹۴). همچنین سیاه‌پوشی در مقام عزا، در حقیقت سمبل فقدان شوق و ذوق بوده و شخص با اختیار کسوت سیاه درحقیقت عملاً می‌خواهد به دیگران اعلام کند که آمادگی برقراری روابط گرم اجتماعی و یا دوستی، تحت این شرایط را ندارد (صبوراردوبادی، ۱۳۶۸: ۱۴۱). و ما این حالات را در داستان‌هایی چون «نمکو» از مجموعه کتاب بچه‌های قالیباخانه و داستان «طلبکار» از کتاب قصه‌های مجید، داستان «سنگ روی سنگ» از مجموعه تنور می‌بینیم که هر کدام به نوعی بیانگر غم و اندوهی هستند که در درون و یا ظاهر خود دارند و نویسنده با قلم رسای خود این غم نهفته را با رنگی سیاه پیوند می‌دهد به عنوان مثال در داستان طلبکار ما نگرانی مجید را که از جهت دادن پولی است که در نبود حاج‌آقا به طلبکار حاج‌آقا داده است در تصویر ذهن خود داریم، این نگرانی طوری در او عجین شده است که بخاطر ترس از دست دادن پولش، شب خواب مرگ حاج‌آقا را می‌بیند. در این گوشه داستان، فضا و حالات توصیف داستان به سوی نیستی، سیاهی و مرگ رهنمون می‌شوند و نویسنده با شگردی هنرمندانه این اندیشه را در اجزای داستان خود پیاده می‌کند:

« شب خواب دیدم که خانه‌ی حاج آقا شلوغ است. زنش لباس سیاه پوشیده و دارد خودش را می‌کشد. بی‌بی دلداری‌اش می‌دهد. دخترش دارد به صورتش چنگ می‌زند. حاج آقا را گذاشته‌اند تو تابوت. روی تابوت پارچه‌ی سیاهی انداخته‌اند. صدای جیغ و گریه خانه را برداشته، و من حیران این طرف و آن طرف می‌دوم، به هر که می‌رسم می‌گویم: پنج تومان از حاج آقا بستانکارم و کسی به حرفم گوش نمی‌دهد. تابوت حاج آقا را گرفته‌اند و سر دست می‌برند...» (مرادی کرمانی، ۱۳۸۷: ۳۹۳). در داستان نمکو نیز تصویر زنی کولی را در پیش ذهن داریم که با دستمالی سیاه و چهره‌ی چروکیده سیاه و... اندوهی از بدبختی را به ذهن ما شکل می‌دهد:

« زن کولی از بالای چینه پیدا بود. دستمال سیاه با حاشیه قرمز دور سر پیچیده صورت پرچروک و آفتاب خورده و سیاه، مثل چرم، عین آلو خشک» (مرادی کرمانی، ۱۳۹۴: ۳۰)

۱-۷. قهوه‌ای

رنگ قهوه‌ای احساسی را که بصورت حس جسمانی بکار رفته بیان می‌کند. به احساسات و لذات جسمانی مربوط است، مستقیماً به بدن مرتبط می‌شود (لوشر، ۱۳۸۰: ۹۲). رنگ قهوه‌ای اهمیت جا و مکان را روی سلامتی، امنیت اجتماعی و خانوادگی بیان می‌کند همان: (۹۳). افراد محروم و بی‌اصل و نسب، که جایی برای استراحت و آرامش ندارند و امیدی به امنیت و سلامتی جسمانی خود در آینده ندارند، غالباً رنگ قهوه‌ای استفاده می‌کنند. (همان: ۹۲) طبق گفته‌های لوشر این رنگ که بیشتر حالات جسمانی، اهمیت جاه و مکان و هم‌چنین افراد محروم و... را روانشناسی می‌کند و ما در داستان‌های مرادی کرمانی با این رنگ زیاد برخوردی نداریم یا به نوعی شخصیت‌های داستانی وی با این رنگ انس و ارتباطی ندارند ما فقط یک نمونه مثال برای این رنگ در داستان مرابای شیرین در این پژوهش در نظر گرفتیم در این داستان شخصیتی که لباس قهوه‌ای رنگ پوشیده به طور غیرمستقیم یا به عبارتی دیگر مستقیم از طرف رئیس خود مورد اشفای شخصیت قرار می‌گیرد که در زیر به این شاهد مثال اشاره می‌کنیم:

«آن یکی را نمی‌خواهم اسمش را بیاورم، همه‌ی شما می‌شناسیدش، آن‌که هر روز دیر می‌آید و زود هم می‌رود. الان هم آن گوشه سمت راست ایستاده و پیراهن چهارخانه و کت قهوه‌ای پوشیده. سبیل‌های پرپشتی دارد. شاعر هم هست، صدای خوبی دارد، آواز هم می‌خواند، تار هم می‌زند. خانه‌شان هم چسبیده به کارخانه، حالا هم مرتب دارد با بغل‌دستی‌اش حرف می‌زند. اسمش را نمی‌آورم و هرگز حاضر نیستم آبروی کسی را ببرم بلکه این آقا الان دارد با چشم‌های ریزش مرا نگاه می‌کند، و سبیل-هائیش را می‌جود، روزی سه بار یواشکی می‌آید دفتر من، گردن کج می‌کند، قیافه آدم‌های مادرمرده را می‌گیرد. اشک توی چشم‌هایش جمع می‌کند و از بدبختی و فلاکت و بیماری و مستأجری و دست‌تنگی‌اش می‌نالد... از ترس زنش می‌رود توی مستراح یواشکی سیگار می‌کشد. این‌ها چیزایی است که فقط من می‌دانم و به کسی هم نمی‌گویم. نمی‌خواهم پرده‌داری کنم و آبروی کسی را ببرم. و چنین اخلاقی ندارم...» (مرادی کرمانی، ۱۳۹۳: ۵۱-۵۰)

نتیجه‌گیری

بنابر بررسی انجام شده، مرادی کرمانی دنیای شخصیت‌های داستانش را به صورت مستقیم یا غیرمستقیم با دنیای رنگ پیوند می‌دهد و یا به عبارت دیگر ردپایی از رنگ در وجود شخصیت‌های داستانش بر جای می‌گذارد بنابراین می‌توان گفت که وی با

قرار دادن جایگاه رنگ در داستان‌های ویژگی اخلاقی، روحی، جسمی و... در انسان آثارش را بیان می‌نماید که رهنمون باید‌ها و نبایدهایی است که در شخصیت اثر خلق شده شکل گرفته است و درواقع نویسنده با قدرت رنگ‌ها مهر، خشم، ترس، میل‌ها و عواطف خود را نشان می‌دهد.

گاهی با یک رنگ دو ویژگی را می‌رساند به عنوان مثال وقتی رنگ زرد را می‌آورد دو حالت را در این رنگ می‌گنجاند که ویژگی اصلی شخصیت داستان را برای ما ملموس‌تر و عینی‌تر می‌نمایاند. از آنجاکه، مرادی کرمانی نویسنده‌ای رئالیسم به شمار می‌رود و داستان‌های وی ارتباط تنگاتنگی با شخصیت خود وی دارند می‌توان گفت عنصر رنگ بیشتر با روح و روان زندگی مرادی کرمانی انس و ارتباط دارد.

می‌توان گفت که مرادی کرمانی در حین بازی با رنگ‌ها برای بازگویی شخصیت‌ها، افکار و باورهای عامیانه را نیز در لابه‌لای داستان‌های خود جای داده است که کم و بیش با رنگ مورد نظر در داستان بی‌ارتباط نیستند به عنوان مثال در داستان «رضو، اسدو، خجیجه» و مجموعه «شما که غریبه نیستید» به باورهایی درباره مار و همچنین جشنی که برای نوزاد قبل از تولد می‌گیرند و پارچه برای نوزاد برش می‌دهند اشاره شد.

در نهایت می‌توان گفت که وی از طریق (روانشناسی رنگ) خوبی‌ها و زشتی‌ها را چون نشانه‌ای در داستان‌هایش می‌آورد به طوری که مخاطب متوجه هدف اصلی در داستان گردد و این حالت، آغازی برای خودشناسی و خودسازی مخاطب داستان، به شمار می‌رود هرچند وقایع داستان‌های مرادی کرمانی بیشتر واقعیات زندگی خود او را دربردارد ولی وی این وقایع را در قالب شخصیت‌هایی دیگر نیز می‌آورد که نیاز به تحلیل و بررسی روانشناسانه‌ای دارند که در این پژوهش تقریباً به این اندیشه پرداخته شد.

منابع

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- ابن عربی، محمدبن علی، ۱۳۸۸، نماد گرایی در اندیشه‌ی ابن عربی. ابراهیم مدکور و دیگران ترجمه‌ی داود وفاپی، چاپ اول، تهران: مرکز.
- ۳- بوکور، مونیک دو، ۱۳۷۳، رمزهای زنده جان، چاپ سوم، ترجمه‌ی جلال ستاری، تهران: نشر مرکز.
- ۴- سلاجقه، پروین، ۱۳۸۰، صدای خط خوردن مشق: نقد تأویلی آثار هوشنگ مرادی کرمانی، چاپ اول، تهران: معین.
- ۵- صبورا، دوبادی، احمد، ۱۳۶۸، آیین بهزیستی اسلام، چاپ سوم، جلد دوم، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- ۶- لوشر، ماکس، ۱۳۸۰، روانشناسی رنگ‌ها، چاپ هشتم، ترجمه‌ی لیلا مهرادپی، تهران: حسام.
- ۷- ناهوکو، تاواراتانی، ۱۳۸۵، ادبیات تطبیقی مار و کاج، سمبول‌های جاودان در ادبیات فارسی و ژاپنی، تهران: بهجت.
- ۸- علوم‌ی مقدم، مهیار و پورشهرام، سوسن، ۱۳۸۹، کاربرد نظریه‌ی روانشناسی رنگ ماکس لوشر در نقد و تحلیل شعر فروغ فرخزاد، پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه اصفهان، دوره جدید، شماره ۲، ص ۸۳-۹۴.

- ۹- مرادی کرمانی، هوشنگ، ۱۳۹۴، بچه‌های قالی‌باف‌خانه، چاپ دوازدهم، تهران: معین.
- ۱۰- _____، ۱۳۹۴، پلوخورش، چاپ دهم، تهران: معین.
- ۱۱- _____، ۱۳۹۳، مربای شیرین، چاپ نوزدهم، تهران: معین.
- ۱۲- _____، ۱۳۹۱، نه تر و نه خشک، چاپ هشتم، تهران: معین.
- ۱۳- _____، ۱۳۸۷، قصه‌های مجید، چاپ نوزدهم، تهران: معین.
- ۱۴- _____، ۱۳۸۷، شما که غریبه نیستید، چاپ یازدهم، تهران: معین.
- ۱۵- _____، ۱۳۸۶، خمره، چاپ سوم، تهران: معین.
- ۱۶- _____، ۱۳۸۲، مثل ماه شب چهارده، چاپ دوم، تهران: معین.
- ۱۷- _____، ۱۳۸۲، نخل، چاپ پنجم، تهران: معین.
- ۱۸- _____، ۱۳۸۰، تنور و داستان‌های دیگر، چاپ اول، تهران: معین- پروین.
- ۱۹- _____، ۱۳۷۹، لبخند انار، چاپ دوم، تهران: معین.
- ۲۰- _____، ۱۳۷۳، تنور(مجموعه داستان) چاپ اول، تهران: پروین.